



درآمد:

حاج علی اکبر حیدری یکی از قدیمی ترین آشنایان اندرزگوست که با او از دوران قبل از ترور منصور و از هنگام حضور در هیئات مذهبی آشنا بوده و خانه او یکی از پناهگاه های وی بوده است. او تنها کسی است که از سوی ساواک برای شناسائی جنازه شهید احضار شد و به رغم آنکه در آغاز این گفت و گو اظهار داشت که به دلیل کمپولنت، خاطرات چندانی را به یاد نمی آورد؛ اما مصاحبه ای جالب و سرشار از ناگفته ها با ما انجام داد.

« ناگفته های از سلوک مبارزاتی شهید اندرزگو »

در گفت و شنود شاهد یاران با علی اکبر حیدری

مرا برای شناسائی پیکرش بردند...

گسترده زد، تازه افراد متوجه شدند که او واجد چه توانایی های بالایی بوده است.

شما در تمام مدت اختفای شهید اندرزگو، غیر از یکی دو سال آخر، ارتباط بسیار نزدیکی با ایشان داشتید و منزلتان هم محل تردد ایشان بود. از آن دوران چه خاطراتی دارید؟ منزل ما سال ها عملاً به صورت پایگاه ایشان در آمده بود. ما یک طبقه در اختیارشان قرار داده و حتی کلید منزل را هم به ایشان داده بودیم. سعی می کردیم از نظر امکانات هم هر چه را لازم دارد، در اختیارش بگذاریم، حالا چه امکانات مالی و چه تدارکاتی. ایشان بارها به ما مراجعه می کرد و مبالغ مختلفی را هم درخواست می کرد و من خدمتشان می دادم و خدا را هم شکر می کنم که چنین توفیقی را به من داد که به عنوان حامی این مبارز بزرگوار انجام وظیفه کنم.

در مورد تامین منابع مالی توسط ایشان چه اطلاعاتی دارید و این منابع را به چه مصرفی می رساند؟

من در مورد حامیان مالی ایشان سؤال نمی کردم، البته طبیعی بود که به علت رفاقت با دوستان ایشان، در این مورد اطلاعاتی داشتیم و می دانستیم که چه کسانی به ایشان کمک می کنند و یا حداقل در مظان این کار هستند، ولی هیچ وقت در این مورد و در باره مبارزانشان از ایشان سؤال نمی کردم. دلیل آن هم روشن است. امکان داشت ما هر لحظه دستگیر شویم و این اطلاعات به دست ساواک بیفتد. می دانید که مبارزین نه تنها سعی در اختفای اطلاعات می کنند که اساساً تلاش می کنند اطلاعات مهم را نداشته باشند، علنش هم لزوماً این نبود که اطلاعات را لو می دادند، بلکه ممکن بود به هنگام بازجویی و بدون آنکه عمدی در کارشان باشد، به گونه ای حرف بزنند که خود به خود اطلاعات لو برود و باز جویها متوجه سرنخها بشوند. در مورد مصرف مبالغی هم که دریافت می کرد، اولین مسئله، استتار و حفاظت خودش بود. خودش می گفت یک چریک حداقل پنج شش نفر محافظ می خواهد و طبعاً فعالیت های مبارزاتی، اعم از وارد کردن اسلحه و کمک به گروه های مبارزاتی، هزینه داشت. همین طور مسافرت هایی که می رفت. می آمد به من می گفت که، باید بروم مسافرت و به این مبلغ نیاز دارم. که من هم بلافاصله در اختیارش می گذاشتم. من از مسافرت های ایشان از طریق همین مراجعات و مطالبات مطلع می شدم، و گرنه بدیهی است که مقصد و نوع فعالیتش را نمی دانستم.

در دورانی که ایشان عملاً منزل شما را به عنوان مخفیگاه خود در آورده بود، چه نوع فعالیت هایی داشت؟

تا آنجا که یادم هست ایشان در منزل ما سه ملاقات با افراد داشت و واسطه این ملاقات ها هم من بودم. البته جالب است که در طول این همه سال، فقط سه بار، با افراد ملاقات کرد و آن هم با تمهیدات خاصی. یکی از این ملاقات ها با شهید لاجوردی بود، البته من حضور نداشتم و نمی نشستیم، ولی وقتی آقای

برگشت و دلیل این کارش را هم متوجه نشدم. فردای آن روز به منزل آیت الله میلانی رفتم و جواب نامه را به شکل مکتوب و در پاکت در بسته گرفتم و به تهران آمدم و آن را به آقای توکلی دادم که ببرد به جلسه اعضای مؤتلفه و در آنجا مطرح کند. شما نامه را نخواندید؟

خیر، پاکت در بسته بود و من به خودم اجازه ندادم که آن را باز کنم، اما قاعدتاً محتوای نامه، تأیید این کار بود، چون بعد از وصول نامه، زدن منصور قطعی شد و دوستانی هم که آن متن را خواندند، در سال های اخیر نظر آیت الله میلانی را اعلام کردند. به هر حال این جریان که قطعی شد، در روز ترور منصور بنا بود که عده ای از دوستان، این کار را به شکلی برنامه ریزی شده و دقیق انجام دهند. شهید اندرزگو ظاهراً آن روز با یک کت و شلوار شبیک و کراوات در آنجا حضور پیدا کرد و به اتفاق باقی دوستان، کار را به سرانجام رساند. آن طوری که من بعدها از آقای اندرزگو شنیدم، ایشان می گفت تیر اول را محمد بخارایی زد و تیر بعدی را من شلیک کردم و این شلیک، ما را مطمئن کرد که کار منصور تمام شده و به رغم اینکه تا دو سه روز بعد، خبر را اعلام نکردند و می گفتند که منصور در بیمارستان و هنوز زنده است. ما مطمئن بودیم که او در همان لحظات اول کشته شده است. وقتی ترور انجام شد، شهید عراقی سریع به من زنگ زد و گفت، « الان می آیم پیش شما. » ایشان آمد و وسایلی را که من باید به ایشان می دادم، گرفتند و رفتند. محمد بخارایی در روز ترور منصور روی زمین لغزید و او را دستگیر کردند. پس از دستگیری او، عده زیادی از اعضای هیئت مؤتلفه هم دستگیر شدند و شهید اندرزگو زندگی مخفی خود آغاز کرد و از این نقطه بود که درخشش ایشان آغاز شد، چون اهل ظاهر نبود و لذا اذهان اعضا و افراد چندان متوجه ایشان نبود و وقتی این زندگی مخفی شروع شد و ایشان دست به آن فعالیت های

از چه مقطعی با شهید اندرزگو آشنایی پیدا کردید و این رابطه چگونه تداوم پیدا کرد؟

من با ایشان از حدود شانزده سال قبل از شهادتش، یعنی از حدود سال های ۴۱ و ۴۲ قبل از ترور منصور آشنا شدم. ایشان در بازار آهنگرها در یک تجاری با برادرش کار می کرد. علاوه بر این در بعضی از هیئت ها و جلسات مذهبی هم شرکت می کرد و بسیار آدم متدینی بود. بعدها مشخص شد که اهل سیر و سلوک هم هست که من در ادامه به داستانی در این مورد اشاره می کنم. بعدها در جریان عضویت در مؤتلفه اسلامی و در جریان ترور منصور ارتباط من به مراتب نزدیک تر از گذشته شد. شهید اندرزگو از نزدیکان و اطرافیان شهید حاج صادق امانی بود. آن بزرگوار هم انسان بسیار متدین و مخلص بود و در بازار آهنگرها در مسجدی، هم طلبه تربیت می کرد و هم درس اخلاق می داد. شهید اندرزگو هم در حلقه تربیت شدگان شهید امانی بود. وقتی شاخه نظامی مؤتلفه تمریناتی را در محدوده نزدیک به معدن زغالسنگ در جاده قزوین شروع کرد، من هم گاهی اوقات می رفتم و شهید اندرزگو هم می آمد. البته من و شهید عراقی یکی دو نفر دیگر در محل معدن می ماندیم و با ایشان بودیم، اما بقیه کسانی که برای تمرین آمده بودند؛ به فضای باز اطراف می رفتند، تمریناتشان را انجام می دادند و شب برمی گشتند. کار تمرینات ادامه داشت تا زمانی که مسئله کاپیتولاسیون و تبعید امام پیش آمد و مسئله اعدام منصور مطرح شد. روحانیونی که از طرف امام برای تصمیم گیری درباره این موضوع به مؤتلفه اسلامی آمده بودند، از جمله شهید آیت الله مطهری، اجرای این طرح را تصویب کردند. در آن ایام جلساتی در کوچه شترداران تشکیل می شد و تقریباً تمام سران مؤتلفه و چهره های شاخص در آنها شرکت می کردند، از جمله شهید صادق امانی، شهید عراقی، آقای عسکراولادی، مرحوم حاج احمد شهاب، حاج شهید امانی و عده ای دیگر. در آنجا هنگامی که در مورد حجت شرعی ترور منصور صحبت شد، قرعه به نام من و حاج ابوالفضل توکلی بینا افتاد که به مشهد برویم و نظر آیت الله میلانی را جویا شویم و احیاناً تأیید و تصویب ایشان را بگیریم و بیاوریم. یادم هست که شهید مطهری نامه ای به ما دادند که خدمت آیت الله میلانی بدهیم و نظر ایشان را جویا شویم. من به اتفاق آقای بینا به مشهد رفتم. وقتی رسیدیم، شب بود. ابتدا رفتم و زیارتی کردیم و بعد خدمت آیت الله میلانی رفتم و نامه را خدمت ایشان دادم. البته این کار را هم به شیوه متعارف انجام ندادیم، بلکه بر اساس همان ارائه طریقی که آیت الله میلانی فرمودند، کار را انجام دادیم، یعنی برای اندرونی مقداری سبزی خریدیم و نامه را وسط سبزی ها گذاشتیم و به خادم ایشان دادیم که داخل منزل برد و بنا شد فردای آن روز من بروم و جواب را از ایشان بگیرم. وقتی که ما نامه را خدمت آیت الله میلانی دادم، آقای توکلی برگشت، اما من ماندم. من نفهمیدم که ایشان در مشهد ماند یا به تهران

اندرزگو
شهید

خانم و فرزندانم، به رغم اینکه ایشان سال ها در منزل ما بود، نمی دانستند که او کیست و چه کاره است. حتی گاهی می آمد و با ما شام می خورد، طبع لطیفی هم داشت. حتی شوخی هم می کردیم و اعضای خانواده متوجه نمی شدند که او کیست. خانم من تصور می کرد او دکتر است، چون گاهی اوقات صدای او را شنیده بود که به بچه های ما سفارش می کرد فلان غذا را با فلان غذا نخورید. خیلی هم خوش تیپ بود و خوش لباس.



لو رفته و بچه‌ها دستگیر شده‌اند. پیغام را به این شکل به او فهماندم که، «همه سفته‌هایت و اخواست شده، نه پول می‌فرستی، نه بار می‌فرستی. یکی از طلبکارهای تو را هم گرفته‌اند. این جور که نمی‌شود.» همین که به او گفتم که سفته‌هایت و اخواست شده و یکی از طلبکارهایت را هم گرفته‌اند، متوجه شد که وضعیت از چه قرار است و دیگر به منزل ما نیامد.

ظاهراً خودتان هم در این جریان دستگیر شدید. بله، وقتی که حاج محسن را گرفتند، من به تبع دستگیری او، دستگیر شدم. در آن دوران عالمی داشتیم با ساواکی‌ها، هم از نظر شکنجه‌هایی که می‌دادند و هم از نظر شیوه‌هایی که برای رسیدن به اندرزگو به کار می‌بردند. در مورد شکنجه‌ها که هر بلایی که فکرش را بکنید، سر ما آوردند. ناخن‌هایمان را کشیدند، پاهایمان را شکستند، با اجسام سخت مثل میله توی سرمان زدند. بعد از آزادی تا مدت‌ها سرم متورم بود. چند وقت پیش با پسر رفته MRI، از پسر پرسیده بود این لکه‌ها چیست که روی سر پدر توست؟ اثرات شکنجه‌های ساواک است. من هنوز هم در اثر آن ضربه‌هایی که به سرم زدند، دچار حالت غش می‌شوم. طوری شلاق می‌زدند که خون به طرف بالا پاشیده می‌شد. من در آن حالات متوسل به فاطمه زهرا (س) می‌شدم. وقتی شکنجه‌ها تمام می‌شدند، چشم‌هایمان را می‌بستند و با آن پاهای مجروح، می‌گفتند که روی ریک‌ها راه بروید و یا از پشت به ما لگد می‌زدند و ما مجبور بودیم راه برویم. بعد از چند وقت که این شکنجه‌ها را اعمال کردند، به شکل غیرمترقبه‌ای ما را آزاد کردند و به منزل آوردند، منتهی خودشان هم سه روز ماندند. هدفشان هم این بود که ببینند آیا اندرزگو به آنجا تلفن می‌زند یا نه و می‌آید یا نمی‌آید. در آن سه روز که مأموران در خانه ما بودند، خانم و بچه‌ها به خانه همسایه رفتند و همسایه‌ها غذا می‌پختند و برای ما می‌فرستادند. ساواکی‌ها در عین حال که خشن و سفاک بودند، بسیار هم آدم‌های سطحی‌ای بودند. آنها باید در طول ده دوازده سال به هوش و شمشهید اندرزگویی می‌بردند. پس از دستگیری حاج محسن رقیق‌دوست و همراهِش، قاعدتاً باید می‌فهمیدند که شهید اندرزگو طرف‌های خانه ما پیدایش نمی‌شود و حتماً خبر دستگیری آنها و من به سید هم رسیده، با این همه مرا به خانه خودم آورده و منتظر دستگیری او بودند. به هر حال آنها

لاجوردی از اتاق بیرون آمد، به من سفارش کرد که، «اولاً مراقب این شخص باش و ما باید این آدم را حفظ کنیم و لذا نکات ایمنی را رعایت کنی. ثانیاً مراقب خودت باش که حضور این شخص، یک وقت برای خودت مشکل ایجاد نکند.» البته من گفتم، «حتی زن و بچه‌ها هم هویت اصلی او را نمی‌دانند.» جالب است که بداند خانم و فرزندانش، به رغم اینکه ایشان سال‌ها در منزل ما بود، نمی‌دانستند که او کیست و چه کاره است. حتی گاهی می‌آمد و با ما شام می‌خورد، طبع لطفی هم داشت. حتی شوخی هم می‌کردیم و اعضای خانواده متوجه نمی‌شدند که او کیست. خانم من تصور می‌کرد او دکتر است، چون گاهی اوقات صدای او را شنیده بود که به بچه‌های ما سفارش می‌کرد فلان غذا را یا فلان غذا نخورید. خیلی هم خوش تیپ بود و خوش لباس. خانم ما یک بار بر اساس همین تصور پزشک بودن ایشان، یکی از پسرهای مرا که زنبور دستش را نیش زده بود، فرستاده بود پیش آقای اندرزگو که درباره‌اش طبابت کند. جالب اینجاست که وقتی پسر ما برگشت، واقعاً هم دستش خوب شده بود. بعداً فهمیدیم که دعای خوانده بودی. این اسم آقای دکتر که خانم ما روی او گذاشته بود، خیلی هم به درد خورد. وقتی شهید عراقی از زندان آزاد شد و به منزل ایشان رفتیم، شهید عراقی به خانم گفت، «خیلی اسم خوبی برایش گذاشتید، چون وقتی که من را یک بار زیر هشت بردند و بازجویی کردند، دائماً از من می‌پرسیدند دکتر کیست و من هم دکتوری را نمی‌شناختم که به آنها جواب بدهم.» خود من هم خیلی دقت داشتم که ایشان این پایگاه را از دست ندهد و بسیار از او مراقبت می‌کردم. او هم به حضور در منزل ما علاقمند بود. یک شب در منزل مهمانی داشتیم و من از او خواستم که آن شب نیاید، چون ما همه مهمان‌ها را به طور کامل نمی‌شناختم و نمی‌خواستیم آنها را ببینند. شب وقتی که مهمان‌ها آمدند، من یک لحظه رفته دم در و دیدم ایشان پشت در نشسته و خیلی هم متأثر است. گفتم، «چه شده؟» گفت، «من امشب نتوانستم جایی را پیدا کنم.» من خیلی سریع ایشان را فرستادم طبقه بالا و دور از چشم مهمان‌ها. ایشان خیلی به ما اعتماد داشت و خیالش در خانه ما راحت بود.

از ملاقات‌های ایشان می‌گفتید.

بله، گفتم که یک ملاقات با شهید لاجوردی داشت. یک جلسه هم برادرش آمد. یک جلسه هم حاج محسن آقای رقیق‌دوست به منزل ما آمد. ظاهراً تا آنجا که یادم هست، خود ایشان خواست حاج محسن آقا را ببیند و بعد هم لو رفت و دیگر به منزل ما نیامد. در آن دیدار، ایشان حاج محسن آقا را برای دیدن آقای به اسم «نفری» که از لبنان آمده بود، به کرج فرستاد و نمی‌دانم چه پیشامد کرده بود که اینها را وسط راه کرج دستگیر کردند و ساواک، حاج محسن آقا و «نفری» را گرفت. فردا صبح من برای اصلاح به سلمانی رفتم و در آنجا بچه‌ها به من خبر دادند که به او این خبر را برسانیم که به خانه ما نیاید، چون مطمئن بودم که خود من هم دستگیر می‌شوم. از قضا خود او به من زنگ زد و من هم به شکلی تلویحی به او فهماندم که خانه

سه روز خانه ما بودند و وقتی چیزی دستگیرشان نشد، دوباره مرا برداشتند و به زندان بردند. بعد از دو ماه آزادم کردند، ولی دائماً تحت نظر بودم که ببینند من به چه کسانی ارتباط دارم. من برای حاج اکبر آقا صالحی پیغام فرستادم که به دوستان بگویند به هیچ وجه نزد من نیایند و حتی تماس تلفنی هم نگیرند، چون من تحت نظر هستم.

در این مقطع شهید اندرزگو به مشهد رفته بود. آیا در این دوران با شما تماس داشت؟

البته من خبر داشتم که ایشان مشهد است و گاهی هم به جاهای دیگر که مطمئن بود تحت نظر نیست و من هم در آن ساعات آنجا بودم، زنگ می‌زد، اما هیچ وقت نمی‌گفت از کجا زنگ می‌زند. ما خودمان می‌دانستیم که ایشان مشهد است و در مشهد، ایشان هم به کار و هم به تحصیل ادامه می‌داد و با چند تن از علما در ارتباط بود و از سوی دیگر می‌توانست راحت به افغانستان و پاکستان برود. ایشان خاطره‌ای را برایم نقل می‌کرد که نشان‌دهنده حالات عرفانی اوست. می‌گفت عارف بزرگ مرحوم حاج میرزا جواد آقای تهرانی به من گفته‌اند، «هر وقت در حلقه دشمنان قرار گرفتی، نوزده تا بسم‌الله بگو و از میان اینها رد شو و من گاهی که در میان صد نفر از آنها قرار گرفته‌ام و با همین ذکر بسم‌الله رد شده‌ام.» جالب است که حتی وقتی بنزین تمام می‌کرد، گاهی اوقات با توسل و ذکر کار خودش را پیش می‌برد. واقعاً اهل سیر و سلوک و عارف بود.



به من زنگ زد و من هم به شکلی تلویحی به او فهماندم که خانه لو رفته و بچه‌ها دستگیر شده‌اند. پیغام را به این شکل به او فهماندم که، «همه سفته‌هایت و اخواست شده، نه پول می‌فرستی، نه بار می‌فرستی. یکی از طلبکارهای تو را هم گرفته‌اند. این جور که نمی‌شود.» همین که به او گفتم که سفته‌هایت و اخواست شده و یکی از طلبکارهایت را هم گرفته‌اند، متوجه شد که وضعیت از چه قرار است و دیگر به منزل ما نیامد.

یافته‌ها و مشهوداتی داشت که از طریق همان سیر و سلوک به دست آورده بود. دائم‌الذکر بود برای ذکر گفتن، لحظه‌ای از دست نمی‌داد. حتی در جلسات، هنگامی که لازم نبود حرف بزند، مشغول ذکر گفتن بود. این مدتی که منزل ما بود، یک شب ندیدم نماز شیش ترک شود، یعنی در کنار هوش سرشارش، با توکل و توسل کار را پیش می‌برد و صرفاً به مهارت‌های خودش متکی نبود.

ظاهراً در روز شهادتشان هم شما از اولین کسانی بودید که پیکر ایشان را دیدید.

بله، آن شب بعد از افطار قرار بود برویم بیرون که ساواکی‌ها ریختند داخل خانه. من حمام بودم. زود آمدم بیرون و ما را به اوین بردند که جنازه را شناسایی کنیم. روی صورتش را که کنار زدند، واقعاً نورانی‌تری را در چهره‌اش حس کردم. پرسیدند، «همین است.» گفتم، «بله» و مرا زود برگرداندند خانه. خانم پرسید، «چه شده؟» گفتم، «کار تمام شد.»

بعد از گذشت این همه سال، خودتان را چقدر تحت تأثیر معاشرت با شهید اندرزگو احساس می‌کنید؟

خیلی زیاد. ایشان مایه فیض و برکت خانه ما بود. این توفیقی بود که خداوند به ما داد که اندک امکانات خود را در اختیار او قرار دهیم. من این را واقعاً ذخیره آخرت خودم کرده‌ام. آدمی بود که مایه برکت زندگی ما بود و تأثیرات عمیقی هم روی فرزندان ما گذاشت. به هر حال یکی از بهترین دوستان ما بود.



۱۳۴۴. محاکمه‌امان ترور منصور، از راست شهید صادق امانی و شهید مهدی عراقی.

